

با عطر گل‌های نرگس

روبه‌روی درهای اجابت

رقیه ندیری

سه، دو، یک، و آدینه آغاز می‌شود. هاله‌ای از سکوت حتی نوک گنجشک‌ها را در بر گرفته است. هوا سنگین‌تر از همیشه ایستاده تا از قدقامت الصلواه گلدسته‌ها بگذرد که شاید این بار بتواند او و مسیح را در نماز وعده‌شده رصد کند.

اما زمان هم‌چنان درجا می‌زند. نبض زمین تندتر شده است. انتظار در غلیان است. می‌جوشد، بالا می‌آید، بغض می‌شود و ...

گریه‌ام را می‌تارنم تا نگاهم به سمت افق قد بکشد ولی آسمان بی‌ستاره و بی‌ماه به چه درد می‌خورد، وقتی فانوس‌هایمان را هم، باد کشته باشد. حجمی که حالا سیاهه هزار و یک شب دردهای گفته و ناگفته است، به مدد آرام‌بخش‌های کذایی در بی‌تفاوتی محض رها شده‌اند و اکنون بر دوش خسته زمین آوار می‌شوند.

ناگهان می‌لرزم از سرمایی که نمی‌دانم کی تمام خواهد شد. دستان بی‌کسم را رها می‌کنم و روح یخ‌زده‌ام را به سمت «صراط الذین انعمت علیهم» می‌کشانم تا شاید ... اما جاده در پی «حق آمد و باطل رفت» دراز کشیده است.

مثل بیدهای مجنون روبه‌روی درهای اجابت می‌ایستم و آن‌گاه همراه با ذره ذره کائنات فریاد می‌زنم: الهی! بی‌رمقی دست‌هایم را چه قدر به درهای بسته بگویم؟ و چشمان از شب تلنبار شده‌ام را به کدام سو بدوانم که فریب سراب‌ها رهایشان کنند؟

الهی! خسته‌ام، نفسم بند آمده است از هجوم آدم‌هایی که با صورتک‌های مدرن دارند خواب نخل‌ها و نارنج‌های بی‌سروت را آشفته می‌کنند.

الهی! زخم زیتون را چه کسی جز ولی تو می‌تواند مرهم بگذارد؟ پس کجاست او که زمین را سبز خواهد خواست؟ کجاست او که آرامش را به اهتزاز در خواهد آورد؟ و انسانیت را به اوج خواهد رساند؟



کم‌ترین خاری از نتیجه اعمال‌مان به پای‌مان ننشیند.

ما مثل آن گدایی هستیم که چند خرت و پرت و جنس ناچیز جلوش پهن کرده و مثلاً می‌فروشد و با نگاه متمسکانه‌ای برای خرت و پرت‌هایش مشتری می‌طلبد و امید دارد افراد، حتی بدون نیاز به کالایش، آن را بخرند و در عوض چند برابر قیمت آن‌ها را به بهانه بهای جنس، برای کمک به او بپردازند؛ و شما همان خریدارید که نه از روی نیاز، بلکه از روی ترحم متاع‌ما را می‌خرید.

آقا! این جنس‌های نامرغوب را از ما بخرید. بهایش؟ قابل ندارد: شفاعت و بهشت برین، آن هم در جوار شما!

عجب فروشنده‌ای هستیم ما، عجب خریداری هستید شما! چه ناچیز متاعی عرضه می‌کنیم ما! چه سخاوتمندانه بها می‌پردازید شما! متاع ما چیست؟ نمازی در نهایت خواس‌پرتی، بی‌جان و بی‌روح، از روی عادت و به طمع، اعمالی پر از خطا، با ریا و ناقص. در مسجد و مجلس ذکر، از هر کس سخن می‌گوییم و به هر چیز فکر می‌کنیم جز شما. در دعا همه چیز از خدا می‌خواهیم و آخرش، فرج شما، البته اگر یادمان نرود. و در مقابل، بهایی که می‌طلبیم: شفاعت، جنت‌الماوی، همنشینی با شما!

و بیش از آن، انتظار داریم خطاها و گناهانمان (یعنی کالاهای فاسد و گندیده) را هم به ثواب تبدیل کنید و به یاری شما حتی

یادداشت‌های یک زائر

ایت غریبی است
علی مهر